

نقل قول‌ها در نهمین جلسه

## حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

اول بهمن‌ماه ۱۴۰۲

## ۹) گریه واقعی

(از بیت ۴۷۳ تا بیت ۴۹۴)

زور را بگذار و زاری را بگیر!	رحم سوی زاری آید، ای فقیر!
زاری مُضطربِ تشنه معنوی است	زاری سردِ دروغِ آنِ غوی است
گریهٔ اخوانِ یوسف حیلست است	که درونشان پُر ز رشک و علت است ...
اشک خون است و به غم آبی شده	می نیرزد خاکِ خونِ بیهده
کُلِّ خود را خوار کرد او چون بلیس	پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس
من غلامِ آن که نفروشد وجود	جز بدان سلطانِ بافضال و جود
چون بگرید، آسمان گریان شود	چون بنالد، چرخ یاربخوان شود
من غلامِ آن مسِ همت‌پرست	کاو به غیرِ کیمیا نآرد شکست
دستِ اشکسته برآور در دعا!	سوی اشکسته پرد فضلِ خدا
گر رهایی بایدت زین چاه تنگ	ای برادر، رو بر آذر بی‌درنگ!



دکتر حسین کاویانی و همکاران:

«بین جسمی کردنِ علائم اختلال‌های هیجانی و میزان بیان کلامی (شناختی کردنِ احساس) یک نسبت معکوس وجود [دارد]؛ یعنی هر چه فرهنگ جلوی بیان کلامی احساس و هیجان را بیشتر بگیرد و اجازه ندهد فرد به شکل شناختی آن را بیان کند (مثلاً آن را قومی پررویی و بی‌حیایی تلقی کند) احتمالاً بروز علائم بیشتر جسمانی خواهد بود. شواهد حاکی از آن است که در کشورهای شرقی، جسمی کردن بیشتر است ... در واقع اگر فرهنگ دارای الگوی واپس‌ران باشد؛ یعنی بیان آشکار احساس و افکار را تشویق نکند، نه تنها علائم به صورت جسمانی ابراز می‌شوند، بلکه کلام از اعضای بدن کمک می‌گیرد؛ مثلاً برای افسردگی، واژه‌های دل‌گرفتگی و دل‌سردی و برای اضطراب، دست‌پاچگی یا دلهره مطرح می‌شود».

(مقالهٔ تقابل واژه‌های هیجان و شناخت در لغت‌نامه‌های زبان فارسی، از دکتر حسین کاویانی و همکاران،

این مقاله در گوگل قابل دسترسی است).



مولانا در ستایش از گریه تا آنجا پیش می‌رود که میل انسان به زاری را نشانهٔ لطف و مددِ حق به شمار می‌آورد:

چون خدا خواهد که مان یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست	ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است	مردِ آخرین مبارک بنده‌ای است
هر کجا آب روان، سبزه بُود	هر کجا اشکی دوان، رحمت شود
باش چون دولاب، نالان چشم‌ترا!	تا ز صحنِ جانت برروید خُصَر

(مثنوی، د ۱ / ۸۲۲ - ۸۱۷)



گریه و زاری در درگاه خدا ارزش فراوانی دارد. خداوند در برابر قطره‌ای اشک، به انسان کوثر می‌بخشد:

می‌ستاند قطرهٔ چندی ز اشک	می‌دهد کوثر که آرد قند رشک
می‌ستاند آهِ پُرسودا و دود	می‌دهد هر آهِ را صد جاه سود
بادِ آهی که ابرِ اشکِ چشم راند	مر خلیلی را بدان «آواه» خواند

(مثنوی، د ۶ / ۸۸۴ - ۸۸۲)



یکی از نشانه‌های لطف خدا در حق هر کسی این است که در گریه و زاری را به روی او باز می‌کند:

دعوت زاری است روزی پنج بار	بنده را که در نماز آ و بزارا!
نعرهٔ مُؤذِن که حیا عَلُ فلاح	و آن فلاح این زاری است و اقتراح
آن که خواهی کز غمش خسته کنی	راهِ زاری بر دلش بسته کنی
تا فروآید بلا بی دافعی	چون نباشد از تَصْرَعُ شافعی

وآن که خواهی کز بلایش وَاخْرَى  
گفته‌ای اندر نُبی کَانَ اُمَّتَان  
چون تَضَرَّع می‌نکردند آن نَفْس  
لیک دل‌هاشان چو قاسی گشته بود  
تا نداند خویش را مُجْرِم عَیْد  
جانِ او را در تَضَرَّع آوری  
که بر ایشان آمد آن قَهْرِ گران،  
تا بلا زیشان بگشتی باز پس  
آن گنه‌هاشان عبادت می‌نمود  
آب از چشمش کجا داند دوید؟

مثنوی، د ۵/۱۶۰۷ - ۱۹۹۹



هر گریه‌ای در نماز ارزشمند نیست و بلکه برخی از گریه‌ها نماز را باطل می‌کنند:

«یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و نوحه کند، نمازش باطل شود؟  
جواب گفت که نام آن آب دیده است، تا آن گرینده چه دیده است؟ اگر شوق خدا دیده است و می‌گرید، یا  
پشیمانی گناهی، نمازش تباه نشود، بلکه کمال گیرد که «لا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ» و اگر او رنجوری تن یا  
فراقِ فرزند دیده است، نمازش تباه شود» (مثنوی، د ۵/عنوان نثرِ پیش از بیت ۱۲۶۵).



گریه باید منشأ نفسانی نداشته باشد:

نَفْسِ فرعونى است، هان سیرش مکن!  
گر بگرید، ور بنالد زار زار  
او چو فرعون است در قحط آن چنان  
چون که مُستغنی شد او، طاغی شود  
پس فراموشش شود، چون رفت پیش  
تا نیارد یاد از آن کَفْرِ کُهْن ...  
او نخواهد شد مسلمان، هوش دار!  
پیش موسی سر نهد لابه‌کنان،  
خر چو بار انداخت، اسکیزه زند  
کار او، ز آن آه و زاری‌های خویش

مثنوی، د ۴/۳۶۲۷ - ۳۶۲۱



گریه باید از آگاهی سرچشمه بگیرد تا ارزشمند باشد. گریه جاهلانه هیچ اعتباری ندارد:

... چون کنار کودکی پُر از سفال      کاو بر آن لرزان بُود چون رَبِّ مال  
گر ستانی پاره‌ای، گریان شود      پاره گر بازش دهی، خندان شود  
چون نباشد طفل را دانش دثار      گریه و خنده‌ش ندارد اعتبار

مثنوی، د / ۲۶۳۶ - ۲۶۳۶



گریه مقلدانه چندان فایده‌ای ندارد و حتی ممکن است باعث غرور شخص شود:

«مریدی در آمد به خدمت شیخ ... مرید شیخ را گریان دید، او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و به درآمد مریدی دیگر که از حال شیخ واقف‌تر بود از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد، گفتش: «ای برادر! من تو را گفته باشم: الله الله تا نیندیشی و نگویی که شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم که سی سال ریاضت بی‌ریا باید کرد و از عقبات و دریا‌های پُر نهنگ و کوه‌های بلند پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی یا نرسی، اگر رسی شکر ... گویی بسیار» (مثنوی، د ۵ / عنوان نثر پیش از بیت ۱۲۷۱).



گریه راستین با تضرع و زاری و نیازمندی و افتادگی و شکستگی همراه است و نشان‌دهنده تحول درونی عمیقی است:

تو که یوسف نیستی، یعقوب باش!      همچو او با گریه و آشوب باش! ...  
پیش یوسف نازش و خوبی مکن!      جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن!  
معنی مردن ز طوطی بُد نیاز      در نیاز و فقر خود را مرده ساز!

مثنوی، د / ۱۹۰۹ - ۱۹۰۴



اگر شخص به گریه خود وابسته شود و به آن تکیه کند و در آن متوقف شود، گریه به نوعی بت تبدیل می‌شود؛ بنابراین شخص باید در عین بهره بردن از گریه، مراقب باشد گریه را به هدف خود تبدیل نکند و آن را همچنان به عنوان یک ابزار و راه در نظر بگیرد:

ای خبرهات از خبرده بی‌خبر! توبه تو از گناه تو بتر  
ای تو از حال گذشته توبه‌جو! کی کنی توبه از این توبه؟ بگو!  
گاه بانگ زیر را قبله کنی گاه گریه زار را قبله زنی

مثنوی، د ۱/۲۲۰۷ - ۲۲۰۵



ما انسان‌ها از طریق تضرع و زاری، می‌توانیم آمادگی خود برای یک وضعیت جدید را به خدا اعلام کنیم و خدا البته به راز و نیاز ما پاسخ خواهد داد. این نتیجه‌ای است که مولانا از داستان حضرت یونس گرفته است:

«قصه قوم یونس، علیه السلام، بیان و برهان آن است که تضرع و زاری دافع بلای آسمانی است و حق تعالی فاعل مختار است، پس تضرع و تعظیم پیش او مفید باشد و فلاسفه گویند: «فاعل به طبع است و به علت، نه مختار؛ پس تضرع طبع را نگرداند.»

(مثنوی، د ۵/عنوان نثر پیش از بیت ۱۶۰۸)



گریه و تضرع راستین عذاب الهی را از انسان دور می‌کند:

چون تضرع را بر حق قدرهاست و آن بها کآن جاست زاری را، کجاست؟  
هین، امید اکنون میان را چست بند! خیز، ای گرینده و دایم بخند؛  
که برابر می‌نهد شاه مجید اشک را در فضل با خون شهید

مثنوی، د ۵/۱۶۱۹ - ۱۶۱۷



گریه واقعی می تواند انسان را از بند تقلید برهاند:

... زآن که بر دل نقشِ تقلید است بند  
زآن که تقلید آفتِ هر نیکوی است  
رو به آبِ چشم بندش را برند  
که بُود تقلید، اگر کوهِ قوی است

مثنوی، د ۲ / ۴۸۴ - ۴۸۳



همان گونه که بوستان با گرمای تابستان و باران‌های بهاری سرسبز می شود، گلستان وجود انسان هم با آتش دل و اشک چشم سرسبز می شود:

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟  
تا نگرید طفل، کی جوشد کُبن؟  
طفلِ یک روزه همی داند طریق  
که بگریم، تا رسد دایه شفیق  
تو نمی دانی که دایه دایگان  
کم دهد بی گریه شیر او رایگان  
گفت: «فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا»، گوش دارا!  
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار  
گریه ابر است و سوز آفتاب  
اُسْتَنْ دُنْيَا هَمِينِ دُو رَشْتِه تَاب  
گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر  
کی شدی جسم و عَرْض زَفْت و سِطْبَرْ؟  
کی بُدی مَعْمُور این هر چار فصل؟  
گر نبودی این تَف و این گریه اصل  
سوزِ مهر و گریه ابر جهان  
چون همی دارد جهان را خوش دهان،  
آفتابِ عقل را در سوز دارا!  
چشم را چون ابر اشک افروز دارا!

مثنوی، د ۵ / ۱۴۲ - ۱۳۴



یکی دیگر از آثار گریه انسان این است که باعث می شود دریای رحمت خدا بجوشد و گره از کارهای انسان باز شود. رحمت خداوند به گریه های خالصانه آدمی وابسته است و در واقع گریه آدمی دریای رحمت خدا را متلاطم می کند:

چون بگریانم، بجوشد رحمتم  
 آن خروشنده بنوشد نعمتم  
 گر نخواهم داد، خود نمایمش  
 چون گریستم از بحر رحمت موج خاست  
 چون گریستم از بحر رحمت موج خاست

مثنوی، د ۲ / ۳۷۵ - ۳۷۳



کودک حلوافروش با گریه های پرسوز خود دریای مهربانی خدا را به جوش و خروش درمی آورد و مشکلات خودش و دیگران را حل می کند. به نظر مولانا از طریق گریه و زاری می توانیم به خدا نزدیک شویم و از مهر و لطف او بهره مند شویم:

گفت: آن دینار اگرچه اندک است  
 تا نگرید کودک حلوافروش  
 ای برادر! طفل طفل چشم توست  
 گر همی خواهی که آن خلعت رسد  
 لیک موقوف غریب کودک است  
 بحر رحمت در نمی آید به جوش.  
 کام خود موقوف زاری دان درست!  
 پس بگریان طفل دیده بر جسد!

مثنوی، د ۲ / ۴۴۴ - ۴۴۱



خدا از سر کریمی خود بنده را می گریاند، تا کریمانه نعمت های خویش را به او ببخشد:

زاری و گریه قوی سرمایه ای است  
 دایه و مادر بهانه جو بود  
 طفل حاجات شما را آفرید  
 گفت: «أدعوا الله»، بی زاری مباش!  
 رحمت کُلی قوی تر دایه ای است  
 تا که کی آن طفل او گریان شود  
 تا بنالید و شود شیرش پدید  
 تا بجوشد شیرهای مهرهاش

مثنوی، د ۲ / ۱۹۵۴ - ۱۹۵۱





گریه باعث می‌شود خطای انسان آمرزیده شود و انسان از عتاب و سرزنش خدا رهایی یابد:

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای	دلخ و اشکی گیر در ویرانه‌ای!
زان‌که آدم زآن عتاب، از اشک رست	اشک تر باشد دم توبه‌پرست
بهر گریه آمد آدم بر زمین	تا بُود گریان و نالان و حزین
آدم از فردوس و از بالای هفت	پای‌ماچان از برای عذر رفت
گر ز پشت آدمی، وز صُلب او	در طلب می‌باش، هم در طُلب او

مثنوی، د ۱ / ۱۶۳۶ - ۱۶۳۲)



مهر ورزیدن به نیازمندان و کمک کردن به آنها باعث می‌شود انسان چشمانی اشک‌بار پیدا کند:

اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار!      رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آرا!

مثنوی، د ۱ / ۸۲۲)



کسی که شکم‌باره و پرخور است، از دولت اشک محروم می‌شود. برای این که توفیق گریستن نیکو را بیابیم، باید از وابستگی‌های مادی خود بکاهیم:

چشم گریان بایدت چون طفل خُرد	کم خور آن نان را؛ که نان آب تو بُرد
تن چو با برگ است روز و شب از آن	شاخ جان در برگ‌ریز است و خزان
برگ تن بی برگی جان است، زود	این نباید کاستن، آن را فرود!

مثنوی، د ۵ / ۱۴۵ - ۱۴۳)



حلال‌خواری باعث رقت قلب می‌شود:

علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال      عشق و رِقَّتِ آید از لقمهٔ حلال  
چون ز لقمه تو حسد بینی و دام      جهل و غفلت زاید، آن را دان حرام

(مثنوی، د ۱ / ۱۶۴۵ - ۱۶۴۴)



برخی از افراد بر اثر سال‌ها ریاضت کشیدن، به درجه‌ای می‌رسند که خنده و گریهٔ آنها الهی می‌شود و هیچ گونه جنبهٔ بشری در آن نیست:

هست ز آن سوی خرد صد مرحله      عقل را واقف مدان ز آن قافله  
گریهٔ او نه از غم است و نه از فرح      روح داند گریهٔ عین المَلَح  
گریهٔ او خندهٔ او آن سری است      ز آنچه و هم عقل باشد، آن بری است  
آب دیدهٔ او چو دیدهٔ او بود      دیدهٔ نادیده دیده کی شود؟  
آنچه او بیند، نتان کردن مساس      نه از قیاس عقل و نه از راه حواس ...  
گریهٔ او، خندهٔ او، نُطقِ او      نیست از وی، هست محضِ خَلْقِ هُو

(مثنوی، د ۵ / ۱۳۳۰ - ۱۳۰۶)



انسان باید در سلوک معنوی خود به فراسوی غم و شادی و به ماورای گریه و خنده برسد؛ بنابراین مادام که انسان اهل گریه است، به نهایت کمال معنوی خود دست نیافته است:

چون که فاروق آینهٔ اسرار شد      جان پیر از اندرون بیدار شد  
هم‌چو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد      جانِ رفت و جانِ دیگر زنده شد  
حیرتی آمد درونش آن زمان      که برون شد از زمین و آسمان  
جست‌وجویی از ورای جست‌وجو      من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو!

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۱۱ - ۲۲۰۸)



گریه معمولاً به مثابه یک برهان قاطع و فصل الخطاب عمل می‌کند و به گفتگوهای طولانی پایانی قطعی می‌بخشد. اگر کسی که گریه می‌کند، در نظر طرف مقابل، محبوب و مهم باشد، تأثیر گریه هزار چندان می‌شود:

زین نَسَق می‌گفت با لطف و گشاد	در میانه گریه‌ای بر وی فتاد
گریه چون از حد گذشت و های‌های	ز آن که بی‌گریه بُد او خود دل‌رُبای،
شد از آن باران یکی برقی پدید	زد شراری در دلِ مردِ وحید ...
آن‌که از کبرش دلت لرزان بُود	چون شوی، چون پیش تو گریان شود؟

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۲۲ - ۲۴۱۸)



به نظر مولانا بیچاره است کسی که در نظر او تکه‌ای نان از اشک چشم ارزشمندتر است:

گفت: خاکت بر سر، ای پُربادَمَشک!	که لبِ نان پیشِ تو بهتر ز اشک
اشک خون است و به غم آبی شده	می‌نیرزد خاکِ خونِ بی‌هده

(مثنوی، د ۵ / ۴۸۲ - ۴۸۸)